نویسنده: هالة الوردي
برگردان از: حمید سیماب
فرستنده: ع. شیرزاد
۱۰ جنوری ۲۰۲۰

واپسین روزهای زندگی محمد- ۹

پیوست به گذشته:

فصل ۸

آغازِ فرجام

رنج و گدازهائی که طاقت پیغمبر را طاق کرده بود، از جمله سوگ پسرش ابراهیم، توطئهٔ سوء قصد به جانش، نافرمانی و گردن‌کشی یاران نزدیکش و شورش‌ها و مخالفت‌هائی از هر سو، واپسین روزهای زندگی محمد را رنگ بس اندوهبار داده بودند. وقتی جبرئیل از حالش پرسید پیغمبر جواب داد «غمزده‌ام ای جبرئیل، رنجور و پریشانم ای جبرئیل!»[1] و با التماس پیهم تکرار می‌کرد «نزدیک آ، جبرئیل، نزدیک آ!»[2] محمد چون رهنوردی گمشده در خود سرگردان بود.

برای مدت نزدیک به دو هفته پیغمبر از حرکت بازمانده بود. وی در منزل عایشه زمینگیر بود و جز نزدیکترین همرهانش کسی را نمی‌دید. در فرجام هیچ حرکتی نمی‌توانست و در مواقع نادری که می‌توانست از خانه برآید دو پسر عمویش فضل و علی، در حالی که پاهایش با زمین تماس نمی‌نداشتند، او را بلند گرفته می‌بودند. بیماری به گونهٔ فزاینده بر محمدِ حکمروا چیره می‌شد و چشم انداز او دیگر از ساحهٔ بالینش فراتر نمی‌رفت. همگان آنچه را در ابتداء نشانه‌های خستگی عمومی می‌پنداشتند اکنون می دانستند که بیمارئی وخیم است. مجموعه‌های احادیث صفحات زیادی را وقف

---

[1] طبقات ۲۵۸/۲-۲۵۹؛ المعجم الکبیر طبرانی ۱۲۹/۳؛ دلائل بیهقی ۲۱۱/۷؛ مجمع الزوائد هیثمی ۳۵/۹؛ کنز متقی ۲۶۳/۷
[2] دلائل بیهقی ۲۱۰/۷

شرح و بیان فرجامین بیماری پیغمبر نموده‌اند و روی سردردی‌ها و تب شکیب‌فرسائی که تن او را می‌سوزاند تأکید می‌کنند. نمی‌شد نبض او را دریافت یا بدون احساس گرمای سوزنده دست روی سینهٔ او گذاشت.[3] پیغمبر نیمه بیهوش بود و می‌لرزید ولی خُمَیصه (شال سیاه)ی که با آن گاهگاه روی خود را می پوشاند داغِ داغ بود.[4] تشتی از آب را در کنار پیغمبر گذاشته بودند و او هر از چند گاهی دستان توان باختهٔ خود را در آن فرو می‌برد و سپس بر روی خود می‌کشید تا کمی احساس تازگی و طراوت کند.[5] گویند که پس از آن که به حجرهٔ عایشه آورده شد او را در تغاره (مِخضَب) همسرش حفصه نشاندند و باریختاندن هفت کوزه آب که از هفت چاه مختلف کشیده شده بود غسل دادند. (آیا این رسم و آئینی بود؟)[6]

پیغمبر آنقدر لاغر و رنگ‌پریده شده بود که صحابی‌اش انس بن مالک او را به برگ سپیدی تشبیه می‌کرد.[7] وی که در چنگ نیم‌سری‌های شکیب‌سوز گرفتار بود و از درد پیچ و تاب می‌خورد همواره بر گرد سر خود سربندی بسته می‌داشت و با هر نفس آواز خرخری از سینه برون می‌داد.[8] با همه بیتابی درد، ابوالقاسم زنان خانواده را نمی‌گذاشت در غمش ضجه و ناله کنند.[9] وقتی ام سَلَمه با دیدن حالت نزار او شروع به گریه و زاری کرد پیغمبر بر وی آواز داد «خاموش باش! تنها آنانی که ایمان ندارند با گریه و فریاد سوگ می‌گیرند.»[10] شکنجهٔ درد او به حدی بود که گاهگاه بیهوش می‌شد و پس از لحظه‌ای که به هوش می‌آمد دوباره به حالت گیجی و بهت فرو می‌رفت و نمی‌توانست کلمه‌ای هم به زبان آرد. آن‌گاه که اسامه از اردوگاه جُرف با عجله جهت خبرگیری پیغمبر وارد شد محمد از گفتار بازمانده بود. وی محبوب خود را بوسید، دستان خود را به نشانهٔ دعا بلند کرد و سپس به عنوان رحمت و تبرک بر اسامه گذاشت.[11] پیغمبر از خود و از جهان رخصت می‌گرفت.

با بهره‌گیری از لحظهٔ کمیاب امان از درد، محمد به روز پنجم ماه ربیع‌الاول (یک هفته پیش از وفاتش) به مسجدی که در جوار خانه‌اش بود رفت تا نماز بجا آرد و با شمار زیادی از مسلمانانی که آنجا گرد آمده بودند وداع کند.[12] در حوالی همین زمان بود که جبرئیل بر وی ظاهر شد و سورهٔ نصر را بر او آورد: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا – (ای پیامبر) هنگامی‌که یاری الله و پیروزی فرا رسد و مردم را بینی که گروه گروه در دین الله داخل می‌شوند پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه، همانا او بسیار توبه‌پذیر است»[13] پیغمبر در این این سوره اشارهٔ نزدیک بودن پایان زندگی خود را دید و به خصوص آیت آخر آن که امر به درخواست آمرزش می‌کرد پیغمبر را بر آن داشت که استغفار کند، چون دانست لحظهٔ

---

[3] طبقات ۲۰۸/۲-۲۰۹؛ بدایهٔ ابن کثیر ۲۵۷/۵؛ سیرهٔ ابن کثیر ۴/۴۷۰

[4] طبقات ۲۰۸/۲؛ مستدرک حاکم ۹۹/۱؛ دلائل بیهقی ۲۰۴/۷؛ سیرهٔ ابن کثیر ۴/۴۷۲ . ابن هشام فصلی را به خمیصه (شال) سیاه پیغمبر اختصاص داده است. (ابن هشام ٦٦٥/٢)

[5] صحیح بخاری ١٦١٦/٤-١٦١٧؛ سنن نسائی ٩٨/٧

[6] ابن هشام ٦٤٩/٢؛ طبقات ٢٣٢/٢؛ سنن دارمی ٥١/١؛ طبری ٢٢٦/٢؛ بدایهٔ ابن کثیر ٢٤٥/٥

[7] طبقات ٢١٦/٢؛ صحیح بخاری ٢٤٠/١-٢٤١؛ انساب بلاذری ٢٣٥/٢

[8] طبقات ٢٠٦/٢

[9] همانجا

[10] همانجا ٢١٠/٢

[11] همانجا ١٩١/٢؛ طبری ٢٣٠/٢

[12] برخی مؤلفین بر آنند که این دیدار بروز پنجشنبه پنج روز پیش از مرگ پیغمبر صورت گرفت (بدایهٔ ابن کثیر ٢٥٠/٥)

[13] بیشتر مفسرین می‌گویند که این سوره در ارتباط فتح مکه آشکار شد و برخی مانند قرطبی و ابن کثیر عقیده دارند که در هنگام حجة الوداع آشکار شده است، اما محدثین شیعه بر آنند که این آخرین سورهٔ کامل قرآن است که در شکنج احتضار پیغمبر به وی وحی شده است.

رحلت ازین جهان در پیش بود.[14] توبه و استغفار دقیقاً موضوع و هدف این واپسین برآمد پیغمبر در ملأ عام بود تا بتواند با وجدان راحت از جهان رود.[15]

محمد با گام‌های نااستوار داخل مسجد شد و دو پسر عمویش علی و فضل که او را سر پا گرفته بودند وی را جانب منبر رهنمائی کردند. محمد بر فرش نشست و خطاب به جماعت حاضر بیانیهٔ شورانگیزی ایراد کرد. «ای مردم، من چگونه پیغمبری بوده‌ام؟» و جماعت جواب داد «بهترینِ پیغمبران!»[16] سپس پیغمبر حمد وثنای خدا را بجا آورد و به یاد داد که مرگ سرنوشتیست که از آن گزیر و گریز نیست، و ادامه داد: «پس از مرگ روز قیامت آمدنیست که در آن نه مرا امتیازیست و نه هیچ کس دیگر را. تا زمانی که هنوز میان‌تان هستم، اگر شکایتی از من دارید بگوئید. ای مردم، اگر من بر پشت کسی شلاق زده‌ام اینک پشت من. اگر من به نام و حرمت کسی لطمه‌ای وارد کرده‌ام با من نیز چنان کنید. اگر من از کسی با بیداد پول ستانده‌ام پول‌تان را طلب کنید. مرا از ظلمی که مرتکب شده باشم برائت دهید تا منزه از گناه و خطا به درگاه خدا روم.» بااین بیانات عواطف و احساسات اجتماع غفیر حاضرین در مسجد به جوش آمد و یکصدا غریو برداشتند «فرستادهٔ خدا، هرخطائی که در برابر ما کرده باشی سترده شده‌است!» درین هنگام مردی به نام عُکاشه بن محصن از جا بلند شد و به پیغمبر گفت «فلان شب در فلان جا در فلان غزوه شترم در کنار شتر تو راه می‌پیمود. می خواستی شترت را به تازیانه زنی لاکن ضربهٔ شلاق بر پشت من فرود آمد و مرا سخت افگار کرد.» پیغمبر جواب داد «اینک پشت من، اگر خواهی مرا شلاق زنی، بفرما.» عکاشه گفت «خواهم.» محمد تازیانه‌ای داشت ساخته از نی و پوشیده از چرم که همواره هنگام شترسواری در دست می‌داشت. رو به بلال کرد و گفت «قمچینم در خانهٔ فاطمه دخترم است. برو و آن را بیار.» حضار از فرط اشمئزاز و ناباوری بر عکاشه بانگ برداشتند «شرم نداری و از خدا نمی ترسی که پیغمبر را با تازیانه می‌زنی؟» ولی محمد به آنها گفت «او را سرزنش نکنید، او فقط حق خود را می‌خواهد.» ابوبکر و عمر از جابرخاستند و به عکاشه گفتند «از ما انتقامت را بگیر ای عکاشه، ولی با پیغمبر کاری نداشته باش». علی نیز با آنچه گوئی پژواک دوری از سینه‌زنی و قمه زنی شیعیان بود همین پیشنهاد را کرد: «اینک پشت من، اینک شکم من، صد بار بزن مرا و تازیانه بباران، ولی بر پیغمبر انگشت مگذار!» در اخیر حسن و حسین پسران علی از جا بلندشدند و به نوبهٔ خود گفتند «ای عکاشه، میدانی که ما نواسه‌های پیغمبریم، اگر از ما انتقام ستانی چنانست که از پیغمبر انتقام ستانده‌ای.» با این همه، عکاشه انعطاف نشان نداد و خاطر نشان ساخت که آنشب که پیغمبر او را به شلاق زد پشتش برهنه بود، بنابران پشت محمد نیز به خاطر مراعات عدالت و انصاف باید برهنه باشد. ابوالقاسم بدون لحظه‌ای درنگ پیرهن از تن برکند. درین هنگام عکاشه شلاق از دست افگند، به سوی محمد دوید و در حالی که از گریه هق می‌زد خود را در آغوش او افگند.[17]

محمد پیش از آن که از مسلمانان رخصت گیرد به روانِ شهدائی که زندگی خود را برای او فدا کرده بودند درود فرستاد و افزود: «در بین شما مردیست که می‌بایست میان مال دنیا و رضای خدا یکی را انتخاب می‌کرد و او رضای خدا را انتخاب کرد.» با شنیدن این جمله چشمان ابوبکر پر از اشک شد چون تنها او دانست که اشارهٔ پیغمبر به سوی او بود. ابوالقاسم به او گفت «گریه نکن ابوبکر، تو درین دنیا در کنارم بودی و در آخرت نیز در کنارم خواهی بود. من یاری

---

[14] انساب بلاذری ۲۲۵/۲؛ تفسیر طبری ۶۶۸/۲۴-۶۶۹

[15] طبری ۲۲۷/۲-۲۲۸؛ المعجم الکبیر طبرانی ۵۸/۳

[16] المعجم الکبیر طبرانی ۵۸/۳

[17] همانجا. درین روایت که در آن پیغمبر تطهیر از گناهان خود را می‌خواهد طنین نیرومندی از مسیحیت را می یابیم. بدون شک به همین سبب است که این روایت واپسین روزهای زندگی محمد در شعر «سال ۹ هجری» از مجموعهٔ «افسانهٔ سده‌ها» (*La Légende des siècles*) از ویکتور هوگو شاعر فرانسوی که به مرگ پیغمبر اختصاص دارد انعکاس یافته است.

از تو وفادارتر نداشته‌ام.» سپس امر کرد تا جز درِ خانهٔ ابوبکر درهای همه خانه‌هائی که به سوی مسجد باز می‌شدند بسته گردند.[18] این نخستین باری نبود که ابوبکر پیش از دیگران به کنایه‌های پیغمبر پی می‌برد. این دوست هوشیار و تیزبین محمد باروحیه‌ترینِ یارانش بود.[19] وی پیش از دیگران به فرجام کار پی‌برد و بی گمان تدبیر و اهتمام کرد تا مسألهٔ جانشینی دوستش به دست تصادف نیفتد. همین بصیرت و روشن‌بینی او بود که او را بر آن داشته بود تا در آغاز بعثت پیغمبر به دنبال آن مرد بی نام و نشان که به تنهائی در بادیه تبلیغ می‌کرد بیفتد و نخستین کسی باشد که اسلام آرد. وی در همان آغاز پی برده بود که کسی که وی او را «خلیلی، ابوالقاسم» (دوستم نزدیکم، ابوالقاسم) می‌خواند پیام‌آور عصر جدیدی بود که قرار بود دنیا را دگرگون کند.

محمد در پایان این واپسین دیدار در مسجد به سوی عمر دید و گفت «پس از من، حق با عمر خواهد بود.»[20] این دو روایت در مورد ابوبکر و عمر بدون شک اضافاتی‌اند برای تثبیت مشروعیت سیاسی دو جانشین نخستین پیغمبر. ابوبکر تجسم وفاداری بود و عمر تجسم قاطعیت. مؤلفین این احادیث به این صحنه‌ها اهمیت نمادین قایلند. دروازهٔ خانهٔ ابوبکر را که محمد باز گذاشت گوئی نماد دروازه به سوی جانشینی سیاسی بود[21] و دعوت علی از عکاشه تا به جای پیغمبر او را شلاق زند به گونه‌ای استرحام قربانی را متبلور می‌ساخت و روحیهٔ شهادت و شهادت پروری را که مشخصهٔ احساس شیعی است متجسم می‌کرد.

محمد پس از برگشت به خانه مدت سه روز در بستر افتاد. روز چهارشنبه پیش از مرگش چون حال خود را کمی بهتر احساس کرد در نیمهٔ شب بردهٔ آزاد شدهٔ خود ابو مویهبه (یا ابو رافع)[22] را از خواب بیدار ساخت و به او گفت که به او دستور رسیده است تا به قبرستان مسلمانان در بقیع‌الغرقد (جنة البقیع) برود و برای مردگان طلب آمرزش نماید. وقتی با آزاد شده‌اش[23] در وسط قبرستان قرار گرفت در صحنه‌ای نمایشنامه‌ئی مردگان را با لحن سودازده‌ای مخاطب قرار داده چنین گفت: «السلام‌علیکم یا اهل‌القبور (درود بر شما ای گور نشینان)! ای آنانی که از بلاهائی که بر زنده‌ها می‌رسد برکنارید! آنچه شما در آن به سر می‌برید بس پر آسایش‌تر است از آنچه خداوند شما را از آن رستگاری بخشیده، اگر می دانستید!»[24] درین خطاب به مردگان گوئی محمد از روی درماندگی و نومیدی آرزوی مرگی را می‌کرد که برایش حیثیت رهائی و رستگاری داشت. شاید بیم از آن داشت که شاهد فروپاشی دنیائی باشد که ساخته بود. وی به گفتارش با مردگان چنین ادامه داد: «فتنه‌ها چون پاره‌های شب سیاه یکی پس از دیگری هجوم آورده‌اند. پایان فتنه‌ای سرآغاز فتنهٔ دیگرست و فتنه‌های پسین بدتر از فتنه‌های پیشین‌اند.»[25] سپس به آزاد شده‌اش ابو مویهبه رو کرد و گفت: «دانی که خداوند میان زندگی جاویدان با همه ناز و نعمت دنیا و دیدار با او در بهشت به من حق انتخاب داده است؟» ابو مویهبه پاسخ داد «پدر و مادرم فدایت، اولی را انتخاب کن!» پیغمبر گفت «نه، ای ابو مویهبه! انتخاب من دیدار با پروردگار

---

[18] ابن هشام ٦٤٩/٢؛ طبقات ٢٢٧/٢؛ صحیح بخاری ١٣٣٧/٣؛ انساب بلاذری ٢١٨/٢؛ طبری ٢٢٧/٢-٢٢٨؛ روض سهیلی ٥٦٩/٧ . بلاذری با وضاحت بر منزلت ابوبکر تأکید می‌کند (انساب ٢١٨/٢) ولی در مجموعه‌های احادیث که از اعتبار همسان برخوردار هستند دروازهٔ خانهٔ علی است که به اجازهٔ پیغمبر باز گذاشته می‌شود (سنن نسائی ٤٢٤/٧-٤٢٣)

[19] تاریخ دمشق ابن عساکر ٥٣/٢؛ مختصر ابن منظور ١٧٣/١؛ سِیَر ذهبی ٣٧٤/٢؛ تاریخ ذهبی ٢٠/٣؛ جامع الاحادیث سیوطی ٢٣٧/٢٥؛ کنز متقی ١٥٨/١٠

[20] سنن ابن ماجه ٤٠/١؛ طبری ٢٢٧/٢

[21] این را ابن کثیر به صراحت در زیست‌نامه‌ای که از پیغمبر می‌نگارد ابراز می نماید (سیرهٔ ابن کثیر ٤/٤٥٦)

[22] ابن سعد از هر دو نام می‌برد (طبقات ٢٠٤/٢)

[23] اهل تشیع بر آنند که پیغمبر به معیت علی به حظیرهٔ بقیع رفت.

[24] ابن هشام ٦٤٢/٢؛ مسند ابن حنبل ٣٧٦/٢٥؛ طبقات ٢٠٤/٢؛ سنن دارمی ٥٠/١؛ طبری ٢٢٦/٢؛ کنز متقی ٢٦٢/١٢

[25] مسند ابن حنبل ٣٧٦/٢٥؛ طبقات ٢٠٤/٢؛ سنن دارمی ٥٠/١؛ طبری ٢٢٦/٢؛ المعجم الکبیر طبرانی ٣٤٦/٢٢؛ مستدرک حاکم ٥٧/٣ . قابل تذکر است که به اساس گفتهٔ ابن هشام، تشبیه فتنه‌های آتیه به «پاره‌های شب سیاه» را پیغمبر نه در گورستان بقیع بلکه چند روز پیش از مرگش هنگام برآمدن از مسجد کرده است. (ابن هشام ٦٤٢/٢)

است.»[26] سپس محمد برای اهل بقیع طلب غفران نمود و به خانه برگشت. فردای آن بیماری او رو به وخامت نهاد و پیرامونیانش دانستند که فرجام فرا رسیده بود.

انتظار مرگ قریب‌الوقوع محمد جاه‌طلبی و اغراض بسیاری‌ها را مهمیز زد چون پیغمبر نه تنها خیلی قدرتمند بود بلکه خیلی ثروتمند نیز بود.[27] یک حدیث نامحتمل که در آن اثرِ هژیوگرافی (تذکرة الاولیا نویسی) مسیحی دیده می‌شود بینوائی مفرط محمد را شرح می‌دهد.[28] درین حدیث می‌خوانیم که عایشه می‌گریست و می‌گفت که وی و شوهرش ماه‌ها جز «الاسودان» (آب و خرما) [29] چیزی برای خوردن نداشتند،[30] و نیز می خوانیم که محمد سه روز را بدون خوردن هیچ چیزی می‌گذشتاند و برای سد جوع سنگ بر شکم می بست،[31] در طی دو ماه در خانهٔ پیغمبر آتش در دیگدان افروخته نشده بود[32] و انصار وقتاً فوقتاً برایش کمی شیر به شکل صدقه می‌فرستادند.[33] یک فصل طبقات ابن سعد به تنگدستی و بینوائی محمد اختصاص داده شده است[34] و در آن شرح داده می‌شود که چگونه محمد از گرسنگی به خود می‌پیچید تا حدی که حاضر بود موم شمع را بخورد.[35] برخی حکایات حتی می‌گویند که پیغمبر قرضدار مُرد چون برای خریدن خواربار چارآئینهٔ خود را نزد یک تن یهودی[36] در برابر ده سیر جو به گرو گذاشته بود[37] و پس از مرگش ابوبکر وام گروی او را پرداخت.[38] فقر و تنگدستی ادعا شدهٔ پیغمبر در چنین روایات از آن رو اعتبار می‌بازند که روایات دیگری حاکی از ثروت بیکران محمد نیز موجودند. شکی نیست که در ابتدای هجرت به مدینه محمد در فقر و فاقگی زندگی می‌کرد (به یاد بیاوریم که هیچ محدث و سیره نویسی هرگز ننوشته که محمد با ثروت هنگفتی که از همسر ثروتمند اولش خدیجه به ارث برده بود چه کرد؟) به هر حال، سیاست جنگ طلبانه‌ای که محمد در مدینه در پیش گرفت به زودی او را به کمبود پول مواجه ساخت. پیغمبرِ جنگجو خودش بر این آگاه بود که خداوند عزت و ذلت او را در سرنیزه‌اش قرار داده بود.[39] غنایمی که از غزوات مختلف (به خصوص از چپاول خیبر) به دست آمد محمد و در مجموع جماعت مسلمان‌ها را بی‌نیاز ساخت. محمد در تقسیم غنایم یک بخش قابل توجه را به خود اختصاص می‌داد چون یک آیت قرآنی به وی امر کرده بود تا منظماً خُمس (پنجم حصهٔ) همه غنایم جنگی را از آن خود کند: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ - و بدانید که هر غنیمتی که به دست آورید یک پنجمش برای خدا و برای پیامبر و برای خویشان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است (سورهٔ

---

[26] ابن هشام ٦٤٢/٢؛ مسند ابن حنبل ٣٧٦/٢٥؛ طبقات ٢٠٤/٢؛ سنن دارمی ٥٠/١؛ طبری ٢٢٦/٢؛ المعجم الکبیر طبرانی ٣٤٦/٢٢؛ مستدرک حاکم ٥٧/٣ .

[27] باوجود همه داشته ها، وقتی پیغمبر وفات یافت چارآئینهٔ او نزد یک یهودی مدینه در گرو بود. احادیث بیانات و توضیحات متناقصی در مورد سطح و شیوهٔ زندگی پیغمبر می‌دهند. (آئینه زره مشتمل بر پاره‌های آهن یا چرم سخت شده بود که جنگجویان برای حفاظت از زخم تیغ بر پشت و سینه و ران می‌بستند و مجموع آنها را چار آئینه می‌گفتند)

[28] طبقات ١٨٦/١-١٨٧؛ ٤٠٠/١

[29] مسند ابن حنبل ١٧٨/٢٦؛ طبقات ٤٠٧/١؛ صحیح بخاری ٩٠٧/٢؛ سنن ابن ماجه ١٣٨٨/٢

[30] طبقات ٤٠١/١-٤٠٠؛ صحیح بخاری ٩٠٧/٢؛ سِیَر ذهبی ٢٨١/٢

[31] طبقات ٤٠٠/١ . چنان که خواهیم دید، چنین روایات در تناقض آشکار با روایات دیگری قرار دارند که حاکی از علاقه مندی مفرط پیغمبر به مواد خوراکی بود.

[32] طبقات ٤٠٤/١

[33] همانجا ٤٠١/١

[34] همانجا ٤١٠/١-٤٠٠

[35] همانجا ٤٠٥/١

[36] بنام ابوالشحم (فتح الباری ابن حجر ١٤٠/٥)

[37] مصنف ابن ابی شیبه ٢٧٢/٤؛ مسند ابن حنبل ٤/٤٥٦؛ طبقات ٤٠٨/١؛ صحیح بخاری ١٠٦٨/٣؛ سنن ابن ماجه ٨١٥/٢؛ المعجم الکبیر طبرانی ٢٦٨/١١؛ سیرهٔ ابن کثیر ٤/٥٦٢

[38] مسند ابن حنبل ١٩/٤؛ فتح الباری ابن حجر ١٤٢/٥

[39] صحیح بخاری ١٠٦٦/٣

انفال:۴۱)» محمد پس از آشکار شدن این آیت به خویشاوندان خود، به ویژه به دخترش فاطمه مژده داد «ای اهل بیت محمد، شادی کنید چون دیگر توانگر شده‌اید.»[۴۰]

مجموعه‌های احادیث باک ندارند اذعان دارند که ابوالقاسم از شیوه‌ها و وسایل خشونت‌آمیز من جمله گروگانگیری (چون گروگان‌گرفتن اکیدر بن عبدالملک سردار اعراب مسیحی دومة الجندل که آن را قبلاً در فصل ۱ دیدیم) و شکنجه نیز برای به دست آوردن پول استفاده می‌کرد، چنان که کنانه بن ربیع یهودی خیبر به دستور پیغمبر زیر شکنجه گرفته شد تا محل اختفای صندوق جواهرات قبیلهٔ بنی نضیر را نشان دهد.[۴۱] محمد همچنین برای پر ساختن خزانه انواع مالیات بر مؤمنین وضع کرد که یک مالیهٔ شگفت‌انگیز از چنین مالیات وضع یک دینار بر هر مرد مسلمانی بود که محتلم می‌شد.[۴۲]

خداوند در قرآن به پیغمبر گفت: «وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى – و تو را فقیر یافت، پس بی‌نیاز نمود (سورهٔ الضحی:۹)»[۴۳] محمد به علاوهٔ سایر دارائی‌ها مالک واحه‌های متعددی مانند باغستان‌های «هفت دیوار» (باغ‌های بسته)[۴۴] در شمال غرب حجاز بود که یکی از آنها واحهٔ مشهور فدک بود که بهرهٔ آن را محمد به دختر خود فاطمه بخشیده بود.[۴۵] بدین‌گونه، پیغمبر آنقدر توانگر گردید که صندوق وجهیی را برای «خریدن» ایمان‌آوری کفار و مشرکین به اسلام به وجود آورد. این همان «مؤلفهٔ قلوبهم» (کسانی که دلشان به دست آورده می شود) مشهور است که در آیت ٦٠ سورهٔ توبه به آنها اشاره شده‌است («إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ – زکات و صدقات مخصوص فقراء و مساکین و کارگزاران جمع آوری آن و کسانی که دلشان به دست آورده می شود و برای آزاد کردن بردگان و ادای وام بدهکاران و در راه الله و به راه ماندگان است») و شامل قریشیان مخالف چون ابو سفیان می‌شد که قلوب‌شان در برابر اسلام بی‌تفاوت ولی در برابر پول اثرپذیر بود.

پر آشکاراست که جانشین پیغمبر نه تنها سلطه و اقتدار بلکه دارائی و ملکیت‌های هنگفت او را نیز باید ارث می‌برد. از آنجائی که ابوبکر خلیفهٔ اول شامل لیست وارثین رسمی پیغمبر نبود در فردای رسیدن به قدرت تصمیم قاطع و بنیادین گرفت تا دارائی دوستش در دستان خودش باقی بماند، بنابران دارائی پیغمبر را متعلق به بیت‌المال اعلام کرد و بدینگونه اهل بیت محمد را از میراث محروم ساخت و برای توجیه این غصب حدیثی را برخ‌شان کشید که محمد گفته بود «ما پیغبران از خود ارثی به جای نمی‌گذاریم».[۴٦] فاطمه هرگز جانشین پدر خود را نبخشید.

باری، در آن لحظه و با دیدن مرگ در آستانهٔ در، محمد از همه مال و منال دل برکند و خواست پیش از آن که با آفریدگار خود روبه رو گردد با همه داشته‌های خود تسویهٔ حساب کند. ابن سعد می‌گوید که پیغمبر از خود نه پول، نه مواشی، نه زمین، هیچ چیزی به جای نگذاشت[۴۷] و درست پیش از جان دادن چهل برده را آزاد ساخت.[۴۸] وی در شکنج جان کندن هفت دینار به عایشه داد و از وی خواست تا آنها را از او دور سازد تا بتواند بدون هیچ گونه بار جیفهٔ دنیا به

---

[40] تاریخ المدینهٔ ابن شبه ۲۱۰/۱؛ سیر ذهبی ۳۷٦/۲؛ تاریخ ذهبی ۲۴/۳

[41] زبیر بن عوام پسر عموی پیغمبر شکنجه‌گری بود که شکنجه‌ای را که کنانه در اثر آن جان باخت اِعمال می‌کرد. (ابن هشام ۳۳٦/۲؛ طبری ۱۳۸/۲)

[42] مصنف عبدالرزاق ۹۰/٦؛ مسند ابن حنبل ۴۴۴/۳٦؛ سنن دارقطنی ۴۹۱/۲؛ سنن بیهقی ۳۲٦/۹؛ کنز متقی ۸٦٦/۵

[43] برای تفسیر این آیه رجوع شود به خصوص به تفسیر رازی ۱۹۹/۳۱

[44] تاریخ المدینهٔ ابن شبه ۱۷۵/۱ . این مؤلف فصلی را به توصیف ثروت هنگفت پیغمبر اختصاص داده است.

[45] فتوح البلدان بلاذری ۴۱/۱-۴۰؛ انساب بلاذری ۱۷۳/۲

[46] مسند ابن حنبل ۳۰٦/۱؛ طبقات ۳۱۴/۲-۳۱۵؛ صحیح بخاری ۱۵۴۹/۴؛ سنن ابو داود ۱۰۰/۳؛ صحیح مسلم ۱۵۳/۵؛ سنن نسائی ۹۸/٦؛ جامع الاحادیث سیوطی ۴۲۳/۹، کنز متقی ۲۱/۱۱

[47] طبقات ۳۱۷/۲؛ سنن ابن ماجه ۹۰۰/۲؛ سیرهٔ ابن کثیر ۴/۵٦۰

[48] سیره الحلبیه ۴۹۸/۳

دیدار خداوند نایل گردد.[49] وی به عایشه دستور داد تا سکه‌های طلا را به علی دهد تا آنها را میان مستمندان بخش نماید،[50] ولی کینهٔ عایشه در برابر پسر عموی شوهرش به حدی بود که هیچ عجله‌ای برای تعمیل آن نداشت به گونه‌ای که پیغمبر مجبور شد این دستور خود را سه بار تکرار کند.[51]

و اما، اصحاب و اهل بیت پیغمبر را حرص و آز توفنده‌ای فرا گرفته بود. این کتاب گنجایش آن را ندارد تا به مسألهٔ پر دامنهٔ میراث مالی پیغمبر و به منازعات و جنجال‌های بیشماری که این میراث میان نزدیکان پیغمبر باعث شد بپردازد.[52] در بسیاری روایات از کسانی چون ابوبکر و عمر تصویر اشخاص سودجو داده شده است، چنان که نخستین خلیفهٔ «منتخب» پیغمبر پس از آن که به خلافت رسید به کار و بار سوداگری خود ادامه داد و او را در سوق‌ها (بازارها) در حال انجام معاملات منفعت‌بار می‌دیدند، به حدی که دوستانش عمر و ابوعبیده او را متوجه ساختند که چنین کارهائی شایستهٔ شأن جانشین پیغمبر نبود.[53] ابوبکر خود در بستر مرگ به دخترش عایشه وصیت کرد «دخترکم، آنچه را که پس از جانشین پیغمبر شدنم به دارائی‌ام افزوده گردیده دریاب و آن را به مسلمانان باز گردان.»[54] ابوبکر چرابايد چنین درخواستی می‌کرد؟ آیا در مورد به هنجار بودن ثروت خود شک داشت؟ عمر نیز غافل نبود که حتی در هنگام نماز به معاملات و داد و ستد بازارگانی خود فکر می‌کرد. خلیفهٔ دوم مسلمانان اذعان می‌داشت که ذهنش آنقدر به مسائل پولی مشغول بود که حین ادای نماز مالیاتی را در ذهن خود می‌شمرد که باید به خزانه سرازیر می‌شد.[55] طبق یک روایت دیگر، روزی هنگام ادای نماز مغرب حواس عمر از وسواس شمار مواشیی که به شام فرستاده بود[56] آنقدر پرت بود که مجبور شد سوره‌ای را که در نماز می‌خواند چند بار دوباره از سر بخواند.[57] عمر حتی اظهار افسوس می‌کرد که به خاطر سودا و حساب کار و بار نتوانسته بود بیشتر از مصاحبت پیغمبر فیض برد.[58] با به خلافت رسیدن عثمان بن عفان مشخصهٔ پلوتوکراتیک (توانگرسالاری) خلافت بیشتر و متبارزتر گردید و یکجا با خویش و قوم پروری لجام گسیختهٔ دوران خلافتش چنان ابعاد مهیبی به خود گرفت که باعث قتل پرخشونت خلیفهٔ سوم شد. بی‌گمان، پیغمبر در اشتباه نبود وقتی پیش‌بینی کرد که اخلاف وی خائنین فربه و شکم گنده خواهند بود.[59]

ازینجاست که دلیل التهاب و بی‌قراری ابوبکر و عمر در بالای بالین احتضار پیغمبرِ ثروتمند و توانگر را بهتر می‌توانیم درک کنیم. در واقع، همه به جانشینی پیامبر فکر می‌کردند. عباس عموی محمد به علی اظهار داشت «پیغمبر را ازین بیماری جان بدر بردن نشاید. من این را دانم چون سیمای فرزندان عبدالمطلب در لحظهٔ مرگ را همی‌شناسم.»[60] وی

---

[49] طبقات ۲۳۷/۲-۲۳۸؛ سیره الحلبیه ۴۹۸/۳
[50] طبقات ۲۳۹/۲
[51] همانجا
[52] دیده شود بگونهٔ مثال انساب بلاذری ۱۶۹/۲-۱۷۰
[53] طبقات ۱۸۴/۳؛ تاریه دمشق ابن عساکر ۳۲۱/۳۰
[54] کتاب المعارف ابن قتیبه ۱۷۱/۱؛ وفیات الاعیان ابن خلکان ۶۵/۳؛ الریاض النضره محب‌الدین طبری ۲۰۰/۱
[55] مصنف ابن ابی شیبه ۱۸۶/۲؛ سنن بیهقی ۳۴۹/۲؛ فتح الباری ابن حجر ۹۰/۳؛ جامع الاحادیث سیوطی ۴۸۸/۲۶؛ کنز متقی ۲۱۶/۸
[56] ذهبی می‌گوید که عمر حتی زمانی که خلیفهٔ مسلمین بود به کار و بار بازارگانی خود ادامه می‌داد. (سِیَر ذهبی ۲۱۴/۲)
[57] فتح الباری ابن حجر ۹۰/۳
[58] مسند ابن حنبل ۳۵۲/۳۲؛ صحیح بخاری ۷۲۷/۲، ۷۴۵/۲، ۲۶۷۶/۶
[59] صحیح بخاری ۹۳۸/۲
[60] ابن هشام ۶۵۴/۲؛ مسند ابن حنبل ۲۰۵/۴؛ طبقات ۲۴۵/۲؛ صحیح بخاری ۱۶۱۵/۴؛ طبری ۲۲۹/۲، تاریخ دمشق ابن عساکر ۴۲۴/۴۲ . ابن سعد یک فصل مکمل کتاب خود را به آنچه عباس در آستانهٔ مرگ پیغمبر اظهار داشت اختصاص داده است. (طبقات ۲۴۶/۲-۲۴۷)

سپس افزود: «برو و از پیغمبر در مورد آن امر[٦١] (موضوع) بپرس. اگر رأی او بر آن بود که قدرت ما را باز گردد او را همی باید تا به صراحت گوید و اگر ارادهٔ او آن باشد که قدرت دیگران را رسد پس او را بباید تا اندر باب ما وصیتی کند (اوصا بنا).» علی با واقعبینی در پاسخ گفت «همی‌ترسم که اگر رأی او بر آن بود که قدرت ما را نرسد در آن گاه تا جاویدان از آن محروم بمانیم.»[٦٢] در یک بیان دیگرِ همین روایت، عباس به برادرزادهٔ خود علی گفت «برو از پیغمبر اندر باب خلافت بپرس. اگر مشیت آن باشد که خلافت ما را رسد سوگند خدا را که آن را از دست ندهیم وگر همه نابود شویم، و اگر مشیت آن بود که دیگران را رسد سوگند خدا را که هرگز آن را نخواهیم.» علی با اطمینان کامل پاسخ داد «ای عمو! مگر کسی جز ترا یارای آنست که قدرت بدو رسد؟» و با خطاب به عباس و گوئی به احفادش یعنی عباسیان افزود «کی را زهرهٔ آن بود تا اندرین باب شک کند؟» و بدین گونه علی و عباس از هم جدا شدند و به دیدن پیغمبر نرفتند تا از وی بپرسند.[٦٣]

عباس با حسن نیت می‌خواست خلافت در اهل بیت باقی بماند در حالی که علی کسی بود که اوضاع از وی پیشی گرفته بود. علی با اطمینان به این که یگانه جانشین مستحق پیغمبر بود خود را از مباحثات درین مورد برکنار نگهداشت. این اطمینان توان هرگونه پیشدستی را از وی گرفت، از همین روست که اظهار داشت «کی را زهرهٔ آن بود تا با ما همچشمی کند؟»[٦٤] پسانترها عمویش عباس او را به خاطر نداشتن بصیرت و قدرت تشخیص و تمییز سخت مورد سرزنش قرار داد: «من آنگاه که پیغمبر در بستر بیماری بود ترا اندرز دادم تا اندر باب امر خلافت از وی بپرسی که خلافت مر ما اهل بیت را رسد یا غیر ما را؟ ترا همی گفتم که گر وی اندر این باب رأی خویش اظهار نکند هیچ کسی پس از رحلتش سلطه را بر ما وانگذارد. ازینروست که رسید آنچه رسید.»[٦٥] به سبب همین ناکاری و عطالت علی بود که غافلگیر شد و خلافت از دستش رفت. در هنگامی که علی مشغول تشییع جنازهٔ پسر عمو و خسر نامدار خود بود صداهای تکبیر که انتخاب نخستین خلیفه را اعلام می‌داشت به گوشش رسید[٦٦]، و آنگاهی که ابوبکر و عمر قدرت را از بنی هاشم قاپیدند، عباس که گوئی از ابرها پائین افتیده بود رو به سوی علی کرد و ندا داد: «نگفته بودمت!؟»[٦٧]

ادامه دارد

---

[61] اسلام‌شناس ایرانی محمدعلی امیرمعزی مفهوم خاص واژهٔ «امر» در زبان عربی را خاطر نشان ساخته می‌نویسد: «ترجمهٔ کلمهٔ "امر" بخاطر کثیرالمعنی بودن آن دشوار است و به مفهوم قدرت، موضوع، چیز و غیره به کار می‌رود ... (در متن کنونی) تقریباً همیشه به معنی قدرت مشروع، جانشینی پیغمبر و خلافت به مفهوم "نیابت پیغمبر" بکار رفته است.»
(*Le Coran silencieux et le Coran parlant*, *op. cit*., p. 40)

[62] ابن هشام ٦٥٤/٢؛ طبقات ٢٤٥/٢-٢٤٦؛ انساب بلاذری ٢٤٠/٢، طبری ٢٢٩/٢؛ البدایهٔ ابن کثیر ٢٤٧/٥؛ سیرهٔ ابن کثیر ٤/٤٩٨ . بر اساس نوشتهٔ ابن هشام پیغمبر در همان روز فوت کرد. (٦٥٤/٢)

[63] طبقات ٢٤٦/٢

[64] رسائل مقریزی ٥٠/١-٤٩

[65] السقیفه و فدک جوهری ٤٤/١؛ شرح النهج ابن ابی‌الحدید ٤٨/٢

[66] السقیفه و فدک جوهری ٤٤/١؛ شرح النهج ابن ابی‌الحدید ٤٨/٢

[67] انساب بلاذری ٢٦٥/٢